

خاطرات من از

کوه‌تای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

دکتر سید محمدرضا جلالی نائینی
سناتور سابق و عضو موسس جبهه‌ی ملی ایران
رییس پیشین کانون وکلای دادگستری

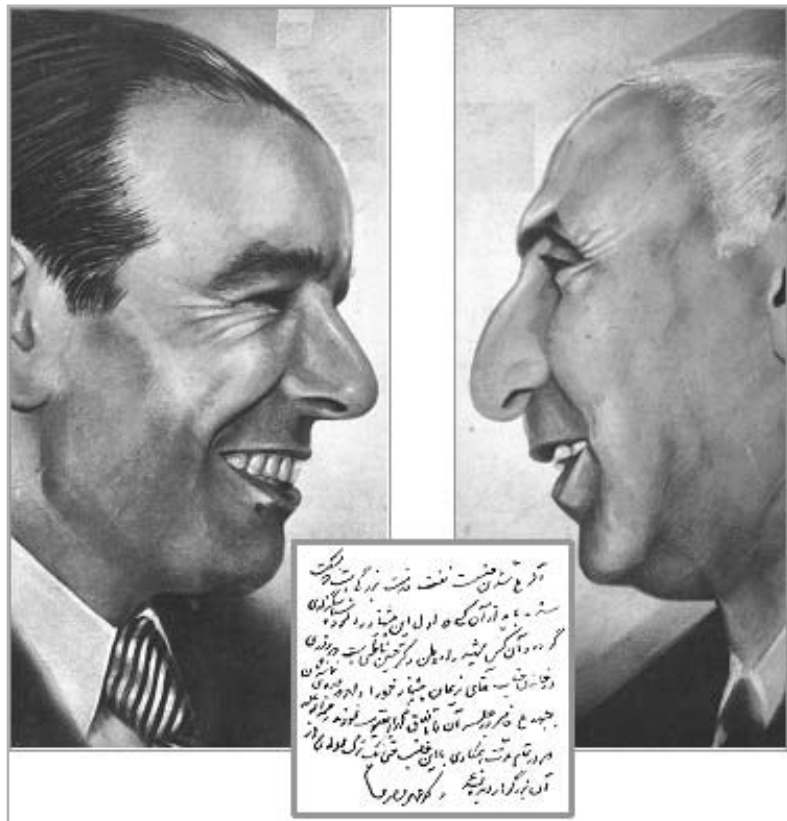
روز بعد که ۲۹ مرداد بود، مامورین آمدند در منزل ما که مرا توقیف کنند. خدمتکار منزل ما به مأموران، می‌گوید که: «آقا نیست و زنش هم آبستن است، اگر بیاید ممکن است سقط جنین کند». لذا مأموران هم به داخل منزل ما نیامده بودند و بعد مرا در خانه‌ی که بودم، توقیف کردند و به زندان لشکر ۲ زرهی بردند. من نیز مدتی آن‌جا زندانی بودم. تا آن‌که رحمت اتابکی (خواهرزاده‌ی سرلشکر فضل‌الله زاهدی) که قبلاً مدیر کل وزارت امور خارجه بود و در زمان تصدی دکتر حسین فاطمی، فاطمی او را بازرس سفارت‌خانه‌های ایران در کشورهای هند و آسیای جنوب شرقی کرده بود و بعدها هم وزیر کشور شد، مرا از زندان نجات داد.

حالا داستان دیگری را از قول مرحوم علی پاشا صالح (برادر دکتر جهان‌شاه صالح و اللهیار صالح) برای خوانندگان **ماهنامه‌ی حافظ** نقل می‌کنم که از جهت وقایع کودتا، مهم است.

مقارن تکفیر سلمان رشدی، در شهر قم، کنگره‌ی قرآن پژوهی نیز تحت نظر آیت‌الله العظمی گلپایگانی تشکیل شده بود. این حقیر به معرفی آیت‌الله صافی گلپایگانی، به کنگره‌ی مذکور دعوت شده و در هتل الزهراء اقامت داشتم. یک‌روز که اعضای کنگره، خدمت آیت‌الله گلپایگانی شرفیاب گردیدند، ایشان از میان جمع شرکت‌کنندگان خطاب به این حقیر فرمودند: شما، پاسخ سلمان رشدی را

عده به قصد دفتر روزنامه در حرکت بودند و جان ما در خطر بود. ما هنوز در پیچ کوچه‌ی بعدی بودیم که آن‌ها به دفتر روزنامه‌ی ما رسیدند و ساختمان دفتر روزنامه‌ی **باختر امروز** را آتش زدند. من و مرحوم محمدعلی سفری به اتفاق هم به طرف چهارراه، راه افتادیم و آن‌جا بودیم و ماندیم تا آن‌که بعد از غروب آفتاب خودمان را به منزل رساندیم. محمدعلی سفری در کتاب **قلم و سیاست** خودش، داستان چه‌گونگی جان سالم بردن ما را از آن خطر به تفصیل نوشته است.

□ من خودم در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در دفتر روزنامه‌ی **باختر امروز** (به‌مدیریت دکتر حسین فاطمی، وزیر امور خارجه‌ی دکتر مصدق) در کوچه‌ی نظامیه در میدان بهارستان بودم. عده‌ی از تظاهرکنندگان به نفع شاه، از جنوب شهر به میدان بهارستان و به طرف دفتر روزنامه آمدند. پیش از آن‌که آن‌ها به دفتر ما برسند، سعید فاطمی (خواهرزاده‌ی دکتر حسین فاطمی) که جوان رشید و ورزشکاری بود، مرا بغل کرد و از پله‌ها پایین آورد؛ چون معلوم بود که این



بدهید. من عرض کردم: چیزی که نخوانده‌ایم، چه‌گونه می‌توان پاسخ داد؟! فرمودند: وزارت ارشاد اسلامی دو فصل کتاب او را به زبان فارسی برگردانده است. ما آن اوراق را به شما می‌دهیم، بخوانید و جواب بدهید. سر شب همان روز یک طلبه‌ی یزدی هوشمند اوراق محرمانه‌ی را آورد و گفت: بخوانید و پاسخ بدهید. من بخشی از ترجمه‌ی فارسی کتاب **آیات شیطانی** سلمان رشدی را خواندم و بسی متأثر شدم. سراپا سب پیامبر بزرگ اسلام و حضرت عایشه و حواشی دیگر، ولی عاری از هر مطلب تاریخی یا ادبی و اجتماعی بود.

روز دیگر آیت‌الله فرمودند: خواندید؟ عرض کردم: بخشی از آن را خواندم، دشنام و ناسزا است و به‌نظر بنده قابل پاسخ نیست. او آلتی از اغراض و کینه‌توزی معاندان اسلام است و به‌نظر می‌رسد بی‌اعتنایی و عدم پاسخ مناسب‌تر است. در گذشته‌های دور و نزدیک، کتاب‌های دیگری هم در این زمینه‌ها، دشمنان اسلام نوشته‌اند و چون پاسخی به ترهات ناهنجار نویسندگان داده نشد، در سینه‌ی کتاب‌خانه‌ها مدفون گردیدند و فراموش شدند. بنابر این به نظر این حقیر، بی‌اعتنایی به دشنام‌های دشمنان اسلام اولی خواهد بود.

پس از پایان کنگره‌ی قرآن‌پژوهی به تهران بازگشتم و روز جمعه‌ی همان هفته به دیدار مرحوم علی‌پاشا صالح رفتم. گفت: جمعه‌ی قبلی نیامدی؟ گفتم: قم رفته و در کنگره‌ی قرآن‌پژوهی شرکت نموده بودم و مآوقع را بازگفتم. علی‌پاشا صالح به علوم اسلامی آشنایی داشت و مردی راستگو و با اعتقاد بود. سخنان مرا تایید کرد و بعد، این خاطره‌ی مهم را در مورد کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ برای من نقل کرد:

روز ۲۴ مرداد ۱۳۳۲ برادرم دکتر جهانشاه صالح به من گفت: تهران گرم است، چند روز بیا شمیران، منزل ما. پذیرفتم و تا روز ۲۹ مرداد ماه در شمیران بودم. روز بعد که به تهران آمدم، دو تن از همشهری‌ها (برادران شیبانی که یکی دکتر و دیگری سرهنگ بود) به منزل آمدند و

گفتند ما دکتر مصدق را به جیب خواهیم بست و در کوچه‌های تهران خواهیم گرداند. من چون منزل خودم بودم، سکوت کردم و چون رفتند؛ جریان را به سفیر امریکا، هندرسن تلفن کردم. او ناراحتی مرا احساس کرد و گفت: خیلی ناراحتی؟ گفتم: بیش‌تر برای امریکا تا ایران. زیرا اگر چنین کاری صورت بگیرد، امریکا تا ایران وجود دارد، مورد نفرت ایرانیان خواهد بود! هندرسن تلفن را قطع کرد و پس از بیست دقیقه کم‌تر یا بیش‌تر تلفن کرد و گفت: خیال شما راحت باشد، چنین اتفاقی نخواهد افتاد و چون دکتر مصدق و یارانش خود را در باشگاه ارتشیان معرفی کردند، زاهدی نسبت به دکتر مصدق با احترام رفتار کرد و یارانش را به زندان فرستادند و دکتر مصدق محترمانه در محلی زندانی بود. یک روز که هندرسن بازدید می‌رفت، من به او گفتم: در کلیه‌ی جلساتی که شما با دکتر مصدق راجع به نفت و مسایل دیگر مذاکره می‌کردید، حضور داشتم و آخرین جلسه که در حدود هفت ساعت به‌طول انجامید، شما با دکتر مصدق به خوبی از هم جدا شدید و همان شب کودتا شد و به من نگفتید؟ دستش را به من داد و گفت: به شرافتم، من خبر نداشتم. گفتم: چه‌طور می‌شود چنین حادثه‌ی در ایران رخ دهد و سفیر امریکا اطلاع نداشته باشد؟

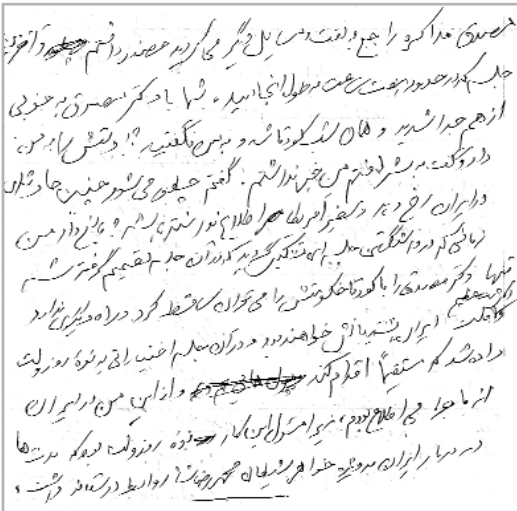
پاسخ داد: من زمانی که در واشنگتن جلسه‌ی تشکیل گردید که در آن جلسه تصمیم گرفته شد دکتر مصدق را تنها با کودتا، حکومتش را می‌توان ساقط کرد و راه دیگری ندارد و اکثریت عظیم ملت ایران پشتیبانش خواهند بود و در آن جلسه اختیاراتی به نوه‌ی روزولت داده شد که مستقیماً اقدام کند و از این [رو] من در ایران از ماجرا بی‌اطلاع بودم، زیرا مسوول این کار نوه‌ی روزولت بود که مدت‌ها در دربار ایران «بویژه خواهر شیطان محمدرضا شاه» روابط دوستانه داشت. ■

سرو

پیشکش به (دکتر حسین فاطمی)

علی اصغر فیروزنیا (بجنورد)

صبح امروز سروی شکست
کافتابش به بالین نشست
جنگلی ایستاده به سرو
خنجری پشت جنگل شکست
سرو را بار آزادگی ست
کز کژ و کوتاهی باز رست
گردن افراخت سرو سهی
ظلمتش برنتابید و خست
روز را تیغ در خور بدان
نه به دستان زنگی مست
صبح رقصید، شب رنگ باخت
سرو را گفت کاین، کاذب است
بوم با خود چه اندیشه کرد؟
سرو بالا گذارد به پست؟
سبز با سرخ در پیچ و تاب
سرو را «سرو» رود، «واو» هست!
سرو افتد، ز سروی، نه گو
با کج اندیشه، طُرفی نیست
سرو! سرسبز مانی که مهر
در نوردد شب و شب‌پرست!



بخشی از مقاله‌ی حاضر:

دست‌نویس دکتر محمدرضا جلالی نائینی

در مرداد ۱۳۸۵ در نود و چند سالگی